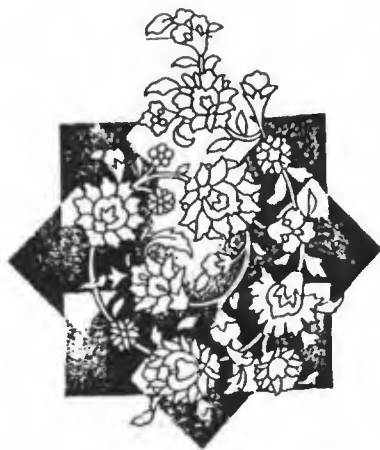




مقدمه

با توجه به این که مسئله «اختیارات ولی فقیه در خارج از مرزهای کشوری که تحت ولایت اوست» از نظر ترتیب منطقی در ردیف‌های متاخر از سلسله مسائل حکومت اسلامی و ولایت فقیه، قرار می‌گیرد و پاسخ آن تا حدود زیادی متوقف بر حل مسائل قبلی و تابع مبانی و نظریاتی است که در مراحل پیشین پذیرفته شده است، از این رو باید نخست نگاهی به مسائل متقدم بر آن بیندازیم.

پیش از هر چیز برای شناختن مسائل متقدم و مورد نیاز در این بحث، باید عنوان این مقاله را مورد دقت قرار دهیم این عنوان نشان می‌دهد که قبل از طرح این مسئله، وجود جامعه یا کشوری اسلامی با مرزهای جغرافیایی معینی فرض شده که با سیستم حکومت خاصی به نام «ولایت فقیه» اداره می‌شود و اوامر حکومتی «ولی فقیه» دست



اختیارات ولی فقیه

در

خارج از مرزها

آیه الله محمدتقی مصباح یزدی



کم، نسبت به کسانی که در داخل مرزهای مزبور زندگی می کنند و با او بیعت کرده اند نافذ و لازم الاجراست. به دیگر سخن، اصل ولایت فقیه و مشروعیت نظامی که با آن اداره می شود و نفوذ حکم ولی فقیه که با شرایط خاصی به حکومت رسیده است نسبت به مردمی که در داخل مرزها با او بیعت کرده اند محقق است و با دلیل یا دلایل مقبولی به اثبات رسیده است. اکنون، پیرامون این مسئله حل شده، مسائل ذیل مطرح می شود که احتیاج به حل و تبیین دارد:

۱. اگر فرد یا گروه مسلمانی در یک کشور غیر اسلامی (بیرون از مرزهای کشور اسلامی مفروضی که با سیستم ولایت فقیه اداره می شود) زندگی می کند آیا واجب است که از او امر حکومتی فقیه مزبور، اطاعت کند یا نه؟

چنان که ملاحظه می شود خود این سؤال دو فرض دارد: فرض اول آن که مسلمانان مقیم در خارج از مرزهای کشور اسلامی، با ولی فقیه، بیعت کرده باشند، و فرض دوم آن که با وی بیعت نکرده باشند.

۲. اگر دو کشور اسلامی وجود داشته باشد که مردم یکی، نظام ولایت فقیه را پذیرفته اند و با فقیه جامع شرایطی بیعت کرده اند اما کشور دیگر با سیستم حکومتی دیگری اداره می شود آیا اطاعت مردم کشور دوم از ولی فقیه مزبور، واجب است یا نه؟ در این جا نیز دو فرض فوق (بیعت و عدم بیعت فرد یا گروه مسلمانی که در کشور دوم زندگی می کند) را می توان تصور کرد.

۳. اگر دو کشور اسلامی، نظام ولایت فقیه را پذیرفتند اما مردم هر کدام از آن ها فقیه خاصی را برای ولایت تعیین کردند یا خبرگان هر کشور به فقیه غیر از فقیه کشور دیگر رای دادند آیا در این صورت، حکم هر یک از دو فقیه مفروض تنها در حوزه ولایت خودش نافذ است یا شامل مردم کشور دیگر هم می شود یا باید قائل به تفصیل شد؟

در این مسئله هر چند فرض بر این است که اهل هر کشوری با فقیه خاصی بیعت کرده اند اما در عین حال می توان فرض کرد که بعضی از افراد یک کشور با فقیه حاکم در کشور دیگر، بیعت کرده باشند. از این رو، دو فرض مذکور در مسائل پیشین در این جا هم

به شکلی قابل تصور است.

نکته شایان توجه این است که در دو مسئله اخیر، فرض بر وجود دو کشور مستقل اسلامی، و در مسئله اخیر فرض بر مشروعیت تعدد ولی فقیه در دو محدوده جغرافیایی مجاور یا غیر مجاور است.

۴. اگر افرادی در داخل مرزهای کشوری که با نظام ولایت فقیه اداره می شود به هر دلیلی با ولی فقیه بیعت نکردند آیا اوامر حکومتی او نسبت به ایشان نافذ و لازم الاجراست یا نه؟

برای پاسخ به این سؤال ها و بیان ابعاد مسئله مورد بحث باید از یک سوی، مسئله مرز کشور اسلامی و کیفیت تعیین آن را نسبت به کشور غیر اسلامی یا کشور اسلامی دیگر مورد بررسی قرار دهیم؛ و مسئله تعدد حکومت های اسلامی یا کشورهای اسلامی را در نظر بگیریم؛ و از سوی دیگر ادله اعتبار ولایت فقیه را مورد بازنگری قرار دهیم تا کیفیت شمول آن ها را نسبت به موارد سؤال روشن کنیم و ضمناً نقش بیعت در اعتبار ولایت فقیه را تعیین کنیم تا معلوم شود که بیعت کردن و نکردن افراد چه تاثیری در وجوب اطاعت ایشان از ولی فقیه خواهد داشت.

وحدت و تعدد کشورها

در باره پیدایش ملت ها و کشورها و عوامل تمایز و انفکاک آن ها از یکدیگر یا اتصال و اتحادشان بحث های گسترده ای انجام گرفته و آرا و نظریه های مختلفی مطرح شده است، چنان که ملاک تابعیت افراد نسبت به کشورها و اقسام آن از قبیل تابعیت اصلی و اکتسابی و تبعی و نیز کیفیت خروج از تابعیت به صورت اجباری یا اختیاری، مورد بحث واقع شده است.^۱ آن چه به طور اختصار باید اشاره کنیم این است که: اتصال و وحدت سرزمین، یا وحدت زبان و لهجه، یا وحدت نژاد و خون، هیچ کدام نمی تواند عامل تعیین کننده وحدت ملت و کشور باشد چنان که وجود مرزهای طبیعی مانند کوه ها و دریاها، یا تفاوت زبان و لهجه، یا اختلاف در خون و رنگ پوست هم نمی تواند علت قطعی برای تعدد و





تمایز ملت‌ها و کشورها باشد و حتی مجموع این عوامل هم تأثیر قطعی نخواهد داشت؛ یعنی ممکن است مردمانی با وحدت سرزمین و زبان و نژاد، دو کشور جداگانه تشکیل دهند چنان‌که ممکن است مردمانی با وجود مرزهای طبیعی و اختلاف در زبان و نژاد، کشور واحدی را تشکیل دهند چنان‌که نمونه‌هایی از آن‌ها در جهان امروز یافت می‌شود. البته هر یک از عوامل نامبرده برای وحدت، کم‌ابیش اقتضای ارتباط و پیوند بین انسان‌ها را دارد و زمینه را برای وحدت ملت و کشور فراهم می‌کند ولی آن‌چه بیش از همه مؤثر است اتفاق بینش‌ها و گرایش‌هایی است که به وحدت حکومت می‌انجامد و سایر عوامل به عنوان اسباب ناقص و کمکی و جان‌نشین پذیر برای عامل اخیر به شمار می‌آیند.

از دیدگاه اسلام، عامل اصلی برای وحدت امت و جامعه اسلامی، وحدت عقیده است ولی در عین حال باید توجه داشت که از یک سوی، وحدت سرزمین و وجود مرزهای جغرافیایی، اعم از طبیعی و قراردادی، به طور کلی فاقد اعتبار نیست و چنان‌که می‌دانیم «دارالاسلام»، که طبعاً با مرزهای خاصی مشخص می‌شود، در فقه اسلام احکام خاصی دارد؛ مثلاً مهاجرت به آن در مواردی واجب است یا ذمی که از احکام ذمه‌سربچی کند از آن اخراج می‌شود؛ از سوی دیگر، اختلاف در عقیده عامل قطعی برای بیگانگی و بینونت کامل نیست، زیرا ممکن است اشخاص غیر مسلمانی در داخل مرزهای کشور اسلامی تحت حمایت دولت اسلامی قرار گیرند و نوعی تابعیت را نسبت به آن پیدا کنند.

حاصل آن‌که: جامعه اسلامی اصالتاً از افرادی به وجود می‌آید که با اختیار و انتخاب خودشان اسلام را پذیرفته باشند و مخصوصاً ملتزم به قوانین اجتماعی و قضایی و سیاسی آن باشند و سرزمین که چنین جامعه‌ای در آن زندگی می‌کنند کشور اسلامی و دارالاسلام نامیده می‌شود ولی در مرتبه بعد، بعضی از غیر مسلمانان با عقد قرارداد خاصی می‌توانند تابعیت کشور اسلامی را بپذیرند و در کنار مسلمانان زندگی امن و مسالمت‌آمیزی داشته باشند.

بدین ترتیب، مرز کشور اسلامی با کشورهای غیر اسلامی، تعیین می‌شود؛ یعنی «سرزمینی که اتباع حکومت اسلامی در آن زندگی می‌کنند دارالاسلام شناخته می‌شود و

مرز املاک ایشان (با توابع و لواحق) مرز دارالاسلام خواهد بود خواه با عوامل طبیعی مانند دریا و کوه مشخص شود یا با علائم قراردادی».

از آن چه گذشت اجمال به دست آمد که ملاک وحدت و تعدد کشورها وحدت و تعدد حکومت آن هاست؛ یعنی هر مجموعه ای از انسان ها که تحت یک دستگاه حکومتی اداره شوند اهل یک کشور به شمار می آیند و بر عکس، تعدد دستگاه های حکومتی مستقل در عرض یکدیگر، نشانه تعدد کشورهاست. البته ممکن است هر شهر یا ایالتی نوعی خودمختاری داشته باشد ولی در صورتی که مجموعه چند ایالت با قانون اساسی واحد تحت مدیریت یک دستگاه حکومت مرکزی باشند و در سیاست خارجی و امور دفاعی و مانند آن ها از تصمیمات حکومت مرکز تبعیت کنند (مانند کشورهای فدرال) کشور واحدی تلقی می شوند و تعدد حکومت های غیر مستقل زبانی به وحدت آن ها نمی زند.

اما آن چه عمل نقش تعیین کننده را در تحدید مرز کشورها و تشخیص وحدت و تعدد حکومت ها و اتصال و اتحاد یا انفصال و تجزیه آن ها داشته غالباً «قدرت سلاح» بوده است و در جهان اسلامی نیز متأسفانه این عامل، نقش خود را ایفا کرده است چنان که جنگ های داخلی مسلمین و پیدایش و انقراض سلسله های متعدد خلافت و سلطنت در سرزمین های اسلامی، گواه گویایی بر این واقعیت تلخ تاریخی به شمار می رود. البته آن چه برای ما اهمیت دارد بررسی مسئله از دیدگاه فقهی است از این رو باید نظری هر چند سریع بر آراء فقها در این زمینه بیفکنیم.

تعدد کشورها از دیدگاه فقهی

چنان که دانستیم «دارالاسلام» عبارت است از سرزمین یا سرزمین هایی که امت اسلامی در آن جا زندگی می کنند و غیر مسلمانان نیز با شرایط خاصی می توانند در سایه حکومت اسلامی، زندگی امن و مسالمت آمیزی داشته باشند، و مرزهای طبیعی یا قراردادی این سرزمین ها «مرزهای دارالاسلام» محسوب می شود.

اما این مسئله که «آیا دارالاسلام قابل تجزیه به چند کشور کامل مستقل می باشند





یانه؟» مورد بحث پیشینیان واقع نشده است هر چند سیاق سخنانشان ناظر به «کشور اسلامی واحد» تحت مدیریت عالیّه «امام واحد» است و هنگامی که چند دستگاه حکومتی که وجود داشته هر یک از سران آن ها خود را «خلیفه راستین» قلمداد می کرده و دیگران را تخطئه می کرده و «یاغی» می شمرده است. ولی می توان گفت که سخنان بسیاری از فقها، ناظر به شرایط خاصی بوده و به طور کلی در صدد نفی مشروعیت از حکومت های متعدّد نبوده اند و شاید از اطلاق بعضی از سخنان در تعیین شرایط امام بلکه از پاره ای تصریحات بتوان استفاده کرد که وجود دو حکومت در دو منطقه متمایز - در صورتی که مسئولین آن ها واجد شرایط باشند - را نامشروع نمی دانسته اند^۲ مخصوصاً با توجه به این که بسیاری از بزرگان اهل سنت (مانند احمد بن حنبل) حکومت فاسق و شارب الخمری که به زور بر مردم مسلط شده باشد را نیز مشروع و واجب الطاعه می دانسته اند!^۳

و اما فقهای شیعه بالاتفاق حکومت اسلامی را بعد از رحلت رسول خدا ﷺ اصالتاً از آن امام معصوم ﷺ می دانند و امامت بالفعل را برای دو امام معصوم در زمان واحد نفی می کنند^۴ هر چند یکی از آنان علی الفرض در شرق عالم و دیگری در غرب باشد؛ به دیگر سخن، به عقیده شیعیان سراسر دارالاسلام باید تحت قیادت و امامت امام معصوم واحدی اداره شود و حاکمان هر منطقه از طرف او نصب و به کار گمارده شوند و طبعاً همه آنان مجریان قانون اسلام و فرمان های امام معصوم خواهند بود هر چند ممکن است در حوزه حکومت خویش اختیاراتی از طرف امام معصوم به ایشان تفویض شود و مقررات ویژه ای را در چهارچوب قوانین کلی اسلامی و با رعایت مصالح مسلمین و به اقتضای شرایط خاص زمانی و مکانی به اجرا گذارند و بدین ترتیب نوعی خودمختاری در مناطق مختلف دارالاسلام قابل قبول است. البته همه این مطالب در صورتی است که امام معصوم، میسوط الید و دارای قدرت ظاهری بر تصدّی امور باشد؛ یعنی حکومت مشروع او از طرف مردم نیز مقبول افتاده باشد ولی چنان که می دانیم چنین شرایطی جز در دوران کوتاهی از امامت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب ﷺ و امام حسن ﷺ فراهم نشد و سایر ائمه طاهرین ﷺ نه تنها متصدی اداره کشور اسلامی نشدند بلکه اجازه اظهار نظر در این مسائل

هم به ایشان داده نمی شد و غالباً تحت نظر و در حال تبعید بودند یا در زندان به سر می بردند و این گونه مسائل را تنها برای اصحاب خاصشان مطرح می کردند و در عین حال سفارش به کتمان آن ها می نمودند.

بدین ترتیب، شیعیان که از یک سوی از برکات حکومت امامان اهل بیت علیهم السلام محروم بودند و از سوی دیگر حکومت های موجود را مشروع نمی دانستند در تنگنای سختی واقع شده بودند و در چنین شرایطی بود که موظف شدند. طبق دستور العمل هایی که در روایاتی از قبیل مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابی خدیجه آمده است. نیازهای حکومتی (به ویژه نیازهای قضایی) خود را با رجوع به فقهای واجد شرایط، برطرف کنند و در بعضی از این روایات تاکید شده که مخالفت با چنین فقیهانی به منزله مخالفت با امام معصوم و در حکم نوعی شرک به خدای متعال است ^{۵۱}

همچنین نیازهای حکومتی اقلیت شیعه در زمان غیبت هم با رجوع مخفیانه به فقهای واجد شرایط، برطرف می شد تا این که شیعیان در بعضی از مناطق، قدرت قابل توجهی یافتند و از جمله فاطمیان در مصر حکومت مستقلی تشکیل دادند و حاکمان دیلمی و آل بویه در بعضی از بلاد ایران به قدرت رسیدند و حتی دستگاه خلافت عباسی را که قوس نزولی خود را می گذراند تحت تاثیر قدرت خویش قرار دادند و سرانجام حکومت مقتدر صفویه در ایران تشکیل شد و با دستگاه خلافت عثمانی به رقابت پرداخت.

در چنین اوضاع و احوالی بود که فقهای شیعه، مجال طرح بحث های فقهی در زمینه حکومت اسلامی یافتند و علناً به نقد نظریات و آرای فقهای اهل سنت و تبیین دیدگاه شیعه مبنی بر ولایت فقیه پرداختند.

ما در این جا در صدد بررسی تفصیلی نظریه ولایت فقیه و اصول و مبانی و فروع و لوازم آن نیستیم ولی چنان که در مقدمه بحث اشاره کردیم برای پاسخ به سؤال های مطرحه ناچاریم نگاهی به نظریات فقها در این مسئله و ادله آن ها بیندازیم و در واقع، این مطلب، اصلی ترین بخش نوشتار حاضر را تشکیل می دهد.





مبنای ولایت فقیه

چنان که گذشت شیعیان تا زمانی که امیدی به تشکیل حکومت نداشتند به طور ارتكازی و با الهام گرفتن از امثال روایات عمر بن حنظله و ابو خدیجه و توقیع صادر از ناحیه مقدسه، نیازهای روزمره خود را با رجوع به فقهای بلاد بر طرف می کردند و در واقع، فقهای واجد شرایط را «نواب عام امام عصر» - عجل الله فرجه الشریف - می شمردند در برابر «نواب خاص» در زمان غیبت صغری. ولی از هنگامی که بعضی از حکام شیعه اقتداری یافتند مسئله ولایت فقیه در زمان غیبت کبری به صورت جدی تری مطرح شد و با گسترش این مباحث در میان توده ها حکام و سلاطین شیعه برای مشروع جلوه دادن حکومتشان کوشیدند که موافقت فقهای بزرگ را به دست آورند و حتی گاهی رسماً از آنان استیذان می کردند و متقابلاً فقها هم این فرصت ها را برای نشر معارف اسلامی و ترویج مذهب تشیع مغتنم می شمردند ولی ظاهراً در هیچ عصری هیچ سلطانی حاضر به تحویل دادن قدرت به فقیه واجد شرایط نبوده چنان که هیچ فقیهی هم امیدی به دست یافتن به چنین قدرتی نداشته است و در واقع با پیروزی انقلاب اسلامی ایران بود که عمل ولایت فقیه به معنای واقعی کلمه تحقق یافت و نیاز به بررسی های دقیق پیرامون مبانی و فروع آن آشکار گشت.

مهم ترین مسئله مبنایی این است که ملاک مشروعیت ولایت فقیه چیست؟ و شکل فنی دلیل آن کدام است؟ زیرا با دادن پاسخ روشن و دقیق به این سؤال است که می توان جواب مسائل فرعی و از جمله سؤال های مطروح در آغاز بحث را به دست آورد.

در این جا به دو مبنای اساسی می توان اشاره کرد:

مبنای اول: مشروعیت ولایت و حکومت فقیه، از ولایت تشریحی الهی سرچشمه می گیرد و اساساً هیچ گونه ولایتی جز با انتساب به نصب و اذن الهی، مشروعیت نمی یابد و هرگونه مشروع دانستن حکومتی جز از این طریق، نوعی شرك در ربوبیت تشریحی الهی به شمار می رود. به دیگر سخن، خدای متعال، مقام حکومت و ولایت بر مردم را به امام معصوم عطا فرموده، و اوست که فقیه واجد شرایط را - چه در زمان حضور و عدم بسط ید و چه در زمان غیبت - نصب کرده است و اطاعت از او در واقع، اطاعت از امام معصوم

است چنان که مخالفت با او مخالفت با امام و به منزله انکار ولایت تشریحی الهی است:
«و الرادّ علينا الرادّ علی الله و هو علی حدّ الشک بالله».^۶

مبنای دوم: شارع مقدّس تنها به امام معصوم، حق ولایت داده است و طبعاً اعمال آن، اختصاص به زمان حضور وی خواهد داشت و اما در زمان غیبت باید مردم بر اساس قواعد کلی مانند «اوفوا بالعقود» و «المسلمون عند شروطهم» یا احیاناً - در صورتی که چنین دلایلی یافت شود - کسی را که شایسته حکومت است انتخاب کرده با او بیعت کنند نظیر آن چه اهل تسنّن در باره حکومت بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معتقدند. حداکثر این است که شارع، شرایط حاکم صالح را بیان کند و مسلمانان موظف باشند که در بیعتشان شرط کنند که حاکم طبق دستورهای اسلام عمل کند و تعهّد به اطاعت مطلق به منزله «شرط خلف شرع در ضمن عقد» است و اعتباری ندارد.

طبق این مبنا، ملاک مشروعیت ولایت فقیه قراردادی است که با مردم منعقد می کند و در واقع، بیعت است که نقش اساسی را در مشروعیت بخشیدن به ولایت فقیه ایفا می کند. به نظر می رسد که مرتکز در اذهان شیعه و مستفاد از سخنان فقها همان مبنای اوّل است و تعبیرات وارده در روایات شریفه کاملاً آن را تأیید می کند و در واقع آن چه موجب طرح نظریه دوم شده یا گرایش به دموکرات مآبی غربی است که متأسفانه در کشورهای اسلامی هم رواج یافته است و یا بیان یک دلیل جدلی برای اقناع و الزام مخالفان است چنان که در بیانات امیر مؤمنان علیه السلام خطاب به معاویه در مورد اعتبار بیعت مهاجرین و انصار آمده است.^۷

به هر حال، ما مسائل مورد نظر را بر اساس هر دو مبنا مورد بررسی قرار می دهیم ولی قبل از پرداختن به آن، لازم است توضیحی در باره اصل نظریه ولایت فقیه و مفاد ادّله آن بدهیم.

ادّله ولایت فقیه

دلیل اثبات ولایت برای فقیه جامع شرایط به دو بخش کلی تقسیم می شود: عقلی و نقلی. دلایل عقلی: با توجه به ضرورت وجود حکومت برای تأمین نیازمندی های اجتماعی و جلوگیری از هرج و مرج و فساد و اختلال نظام، و با توجه به ضرورت اجرای احکام



اجتماعی اسلام و عدم اختصاص آن‌ها به زمان حضور پیامبر و امامان علیهم‌السلام با دو بیان می‌توان ولایت فقیه را اثبات کرد:

یکی آن‌ها که هنگامی که تحصیل مصلحت لازم الاستیفایی در حد مطلوب و ایدآل، میسر نشد باید نزدیک‌ترین مرتبه به حد مطلوب را تأمین کرد. پس در مسئله مورد بحث هنگامی که مردم از مصالح حکومت امام معصوم، محروم بودند باید مرتبه تالیه آن را تحصیل کنند؛ یعنی حکومت کسی را که اقرب به امام معصوم باشد بپذیرند. و این اقریبیت در سه امر اصلی، متبلور می‌شود: یکی علم به احکام کلی اسلام (فقاہت)، دوم شایستگی روحی و اخلاقی به گونه‌ای که تحت تأثیر هواهای نفسانی و تهدید و تطمیع‌ها قرار نگیرد (تقوی) و سوم کارآیی در مقام مدیریت جامعه که به خصصت‌های فرعی از قبیل درک سیاسی و اجتماعی، آگاهی از مسائل بین‌المللی، شجاعت در برخورد با دشمنان و تبهکاران، حدس صائب در تشخیص اولویت‌ها و اهمیت‌ها و ... قابل تحلیل است.

پس کسی که بیش از سایر مردم، واجد این شرایط باشد باید زعامت و پیشوایی جامعه را عهده‌دار شود و ارکان حکومت را هماهنگ نموده به سوی کمال مطلوب سوق دهد. و تشخیص چنین کسی طبعاً به عهده خبرگان خواهد بود چنان‌که در سایر شئون زندگی اجتماعی چنین است.

بیان دوم آن‌ها که ولایت بر اموال و اعراض و نفوس مردم از شئون ربوبیت الهی است و تنها با نصب و اذن خدای متعال، مشروعیت می‌یابد و چنان‌که معتقدیم این قدرت قانونی به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم علیهم‌السلام داده شده است اما در زمانی که مردم عمل از وجود رهبر معصوم، محروم اند یا باید خدای متعال از اجرای احکام اجتماعی اسلام، صرف نظر کرده باشد یا اجازه اجرای آن را به کسی که اصلح از دیگران است داده باشد تا ترجیح مرجوح و نقض غرض و خلاف حکمت لازم نیاید و با توجه به باطل بودن فرض اول، فرض دوم ثابت می‌شود؛ یعنی ما از راه عقل، کشف می‌کنیم که چنین اذن و اجازه‌ای از طرف خدای متعال و اولیای معصوم، صادر شده است حتی اگر بیان نقلی روشنی در این خصوص به ما نرسیده باشد. و فقیه جامع‌الشرایط همان فرد اصلحی است که هم احکام

اسلام را بهتر از دیگران می‌شناسد و هم ضمانت اخلاقی بیشتری برای اجرای آن‌ها دارد و هم در مقام تأمین مصالح جامعه و تدبیر امور مردم کارآمدتر است.

پس مشروعیت ولایت او را از راه عقل، کشف می‌کنیم چنان‌که بسیاری از احکام فقهی دیگر به ویژه در مسائل اجتماعی (مانند واجبات نظامیه) به همین طریق (دلیل عقلی) ثابت می‌شود.

دلایل نقلی: عبارت است از روایاتی که دلالت بر ارجاع مردم به فقها برای رفع نیازهای حکومتی (به ویژه مسائل قضایی و منازعات) دارد یا فقها را به عنوان «امنا» یا «خلفا» و «وارثان» پیامبران و کسانی که مجاری امور به دست ایشان است معرفی کرده است و بحث‌های فراوانی در باره سند و دلالت آن‌ها انجام گرفته که در این جا مجال اشاره به آن‌ها نیست و باید به کتاب‌ها و رساله‌های مفصل مراجعه کرد. در میان آن‌ها مقبوله عمر بن حفصه و مشهوره ابو خدیجه و توقیع شریف، بهتر قابل استناد است و تشکیک در سند چنین روایاتی که از شهرت روایتی و فتوایی برخوردارند روا نیست و دلالت آن‌ها بر نصب فقها به عنوان کارگزاران امام مقبوض الید روشن است و اگر احتیاج به چنین نصبی در زمان غیبت بیشتر نباشد کم‌تر نخواهد بود پس به «دلالت موافقه» نصب فقیه در زمان غیبت هم ثابت می‌شود. و احتمال این‌که نصب ولی امر در زمان غیبت به خود مردم واگذار شده باشد با توجه به این‌که کوچک‌ترین دلیلی بر چنین تفویضی وجود ندارد با توحید در ربوبیت تشریحی، سازگار نیست و هیچ فقیه شیعه‌ای (جز در این اواخر) آن را به عنوان یک احتمال هم مطرح نکرده است.

به هر حال، روایات مزبور مؤیدات بسیار خوبی برای ادله عقلی به شمار می‌رود. ضمناً روشن شد که طبق این مبنا بیعت، هیچ نقشی در مشروعیت ولایت فقیه ندارد چنان‌که هیچ نقشی در مشروعیت حکومت امام معصوم نداشته است بلکه بیعت کردن مردم، زمینه اعمال ولایت را فراهم می‌کند و با وجود آن، حاکم شرعی عذری برای کناره‌گیری از اداره جامعه نخواهد داشت: «لو لا حضور الحاضر و قیام الحجّه بوجود الناصر...»^۸.





در این جا سوالی مطرح می شود که: نصب فقیه از طرف خدای متعال و امام معصوم به چه صورت انجام گرفته است؟ آیا هر فرد جامع الشرایطی بالفعل دارای مقام ولایت است، یا فرد خاصی، و یا مجموع فقهای هر عصر؟

در جواب باید گفت: اگر مستند اصلی، دلیل عقل باشد مقتضای آن روشن است، زیرا نصب فقیهی که هم از نظر فقاہت و هم از نظر تقوا و هم از نظر قدرت مدیریت و لوازم آن افضل باشد و امکان تصدی امور همه مسلمانان جهان را با استفاده از نصب حکام و عمال محلی داشته باشد اقرب به طرح اصلی حکومت امام معصوم است و هدف الهی دایر بر وحدت امت اسلامی و حکومت عدل جهانی را بهتر تأمین می کند، اما در صورتی که شرایط جهانی برای تشکیل چنین کشور واحد وجود نداشت باید به شکل های دیگری با رعایت الاقرب فالاقرب تنزل کرد. و در صورتی که مستند اصلی، روایات باشد گرچه مقتضای اطلاق آن ها ولایت هر فقیه جامع الشرایطی است ولی با توجه به روایاتی که تأکید بر تقدیم اعلم و اقوا دارد (مانند نبوی مشهور^۱ و صحیحہ عیص بن قاسم) همان مفاد ادله عقلی به دست می آید.

سؤال دیگری که در این جا قابل طرح است این است که اگر فردی که از هر جهت افضل باشد یافت نشود چه باید کرد؟

پاسخ اجمالی به این سؤال این است که فردی که در مجموع «افضل نسبی» باشد باید عهده دار این مسئولیت گردد و مردم هم باید ولایت او را بپذیرند. البته شقوق مختلف مسئله جای بحث فراوان دارد و مجال وسیع تری را می طلبد.

نتیجه

اینک باز می گردیم به پاسخ گویی به سؤال هایی که در آغاز بحث مطرح کردیم: نخستین سؤال این بود که: اگر کشور اسلامی واحدی تحت ولایت فقیهی اداره شود آیا بر مسلمانانی که در کشورهای غیر اسلامی زندگی می کنند واجب است او امر حکومتی او را اطاعت کنند یا نه (البته در صورتی که او امر وی شامل ایشان هم بشود)؟

جواب این سؤال، طبق مبنای اول (ثبوت ولایت به نصب یا اذن امام معصوم) روشن است، زیرا علی الفرض، افضلیت فقیه مزبور برای تصدّی مقام ولایت، احراز شده است و طبق ادلّه عقلی نقلی، چنین کسی بالفعل حقّ ولایت بر مردم را دارد. بنابراین، فرمان وی برای هر مسلمانی نافذ و لازم الاجرا خواهد بود پس اطاعت او بر مسلمانان مقیم در کشورهای غیر اسلامی هم واجب است.

و اما طبق مبنای دوم (توقّف ولایت بالفعل فقیه بر انتخاب و بیعت) می توان گفت انتخاب اکثریت امت یا اکثریت اعضای شورا و اهل حلّ و عقد بر دیگران هم حجّت است (چنان که مورد عمل عقل می باشد و شاید بعضی از بیانات جدلی نهج البلاغه^{۱۰} مبنی بر اعتبار بیعت مهاجرین و انصار را بتوان مؤید آن شمرد) بنابراین، طبق این مبنا هم اطاعت ولیّ فقیه بر مسلمانان مقیم در کشورهای غیر اسلامی نیز واجب است خواه با او بیعت کرده باشند و خواه نکرده باشند.

ولی ممکن است گفته شود: این انتخاب و بیعت، بیش از تفویض اختیارات خویش به دیگری طیّ یک قرار داد نیست و از این رو، اطاعت ولیّ فقیه تنها بر کسانی واجب است که با او بیعت کرده اند و مسلمانان خارج از کشور بلکه مسلمانان داخل هم اگر بیعت نکرده باشند شرعاً ملزم به اطاعت از او نیستند. و بنای همگانی و همیشگی و انکار نشده عقل در چنین مسئله ای ثابت و مسلم نیست چنان که در بیانات جدلی، هدفی جز اقناع و الزام خصم، منظور نبوده است.

سؤال دوم این بود که: اگر دو کشور اسلامی وجود داشته باشد و تنها مردم یکی از آن ها با نظام ولایت فقیه اداره شود آیا اطاعت او بر مسلمانانی که در کشور دیگر زندگی می کنند واجب است یا نه؟

پاسخ این سؤال هم نظیر سؤال قبلی است با این تفاوت که در این جا یک صورت نادر دیگری را می توان فرض کرد و آن این است که مسلمانان مقیم در کشور دیگر - با اجتهاد یا تقلید - حکومت خودشان را (هر چند به شکل دیگری غیر از ولایت فقیه اداره شود) مشروع و واجب الاطاعه بدانند که در این صورت، وظیفه ظاهری آنان اطاعت از حکومت



خودشان خواهد بود نه از ولیّ فقیه‌یی که حاکم کشور دیگری است .

اما سؤال سومی که در این جا مطرح می‌شود این است که : اگر هر یک از دو یا چند کشور اسلامی ، ولایت فقیه خاصی را پذیرفتند آیا حکم هیچ یک از فقهای حاکم در حق اهالی کشور دیگر نفوذ دارد یا نه ؟

پاسخ به این سؤال نیاز به تأمل بیشتری دارد ، زیرا اولاً : باید چنین فرض کنیم که ولایت هر دو فقیه (یا چند فقیه) مشروع است و فرمان او قدر متیقن در کشور خودش واجب اطاعه می‌باشد چنان که قبلاً اشاره کردیم که وجود دو کشور اسلامی کاملاً مستقل با دو حکومت شرعی در شرایطی که امکان تشکیل حکومت واحد اسلامی به هیچ وجه وجود نداشته باشد قابل قبول است . و اما فرض این که تنها ولایت یکی از فقیهان ، مشروع و محرز باشد در واقع به مسئله پیشین باز می‌گردد .

ثانیاً : باید فرض کنیم که لا اقل فرمان یکی از فقهای حاکم ، شامل مسلمانان مقیم در کشور دیگری هم می‌شود وگرنه نفوذ حکم وی نسبت به آنان موردی نخواهد داشت . با توجه به دو شرط مذکور در بالا اگر یکی از فقهای حاکم ، فرمان عامی صادر کرد به گونه‌ای که شامل مسلمانان مقیم در کشور دیگری که تابع فقیه دیگری است هم بشود این مسئله دست کم سه صورت خواهد داشت ، زیرا حاکم دیگر یا آن را تأیید و یا نقض می‌کند و یا در برابر آن ساکت می‌ماند .

در صورتی که حاکم دیگر ، حکم مزبور را تأیید کند جای بحثی نیست ، زیرا به منزله انشای حکم مشابهی از طرف خود اوست و طبعاً لازم الاجرا خواهد بود .

و در صورتی که حکم مزبور را نقض کند - و طبعاً نقض قابل اعتبار ، مستند به علم ولی به بطلان ملاک حکم به طور کلی یا نسبت به اتباع کشور او خواهد بود - در این صورت ، حکم نقض شده نسبت به اتباع کشورش اعتباری نخواهد داشت مگر این که کسی یقین پیدا کند که نقض مزبور بی جا بوده است .

و اما در صورتی که نسبت به حکم مزبور سکوت کند طبق مبنای اول در اعتبار ولایت فقیه (نصب از طرف امام معصوم) اطاعت او حتی بر دیگر فقها هم لازم است

چنان که حکم یکی از دو قاضی شرعی حتی نسبت به قاضی دیگر و حوزه قضاوت او هم معتبر خواهد بود.

و اما طبق مبنای دوم باید گفت که حکم هر فقیهی تنها نسبت به مردم کشور خودش (بلکه تنها نسبت به کسانی که با او بیعت کرده اند) نافذ است و در باره دیگران اعتباری ندارد و در این جا دیگر جایی برای تمسک به بنای عقل ادعا شده در مسئله پیشین هم وجود ندارد.

و اما فرض این که مسلمانان مقیم در یک کشور با فقیه حاکم در کشور دیگری بیعت نمایند در واقع به منزله خروج از تابعیت کشور محل اقامت و پذیرفتن تابعیت کشوری است که با ولی امر آن، بیعت کرده اند. و این مسئله فعلاً محل بحث ما نیست.

پی نوشت ها:

۱. در این زمینه به کتاب های حقوق اساسی و حقوق بین الملل مراجعه کنید.
۲. ر.ك: امام الحرمین جوینی، كتاب الارشاد، به نقل از نظام الحكم فی الشریعة و التاريخ الاسلامی، ص ۳۲۲ و ص ۳۲۶.
۳. ر.ك: قاضی ابوعلی، الاحکام السلطانیة، ص ۲۰ و ۲۳؛ ابن قدامة حنبلی، المغنی، ج ۱۰، ص ۵۲؛ التوری، المتهاج، ص ۵۱۸؛ دکتر وهبة الزحیلی، الفقه السلامی و ادلته، ج ۶، ص ۶۸۲.
۴. ر.ك: الكلینی، الكافی، ج ۱، ص ۱۷۸؛ المجلسی، بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۰۶، ۱۰۷؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۰۱؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۵۲.
۵. ر.ك: الكلینی، الكافی، ج ۱، ص ۶۷؛ ج ۷، ص ۴۱۲.
۶. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۹۸؛ اصول کافی، ص ۶۷؛ تهذیب، ج ۲، ص ۲۱۸ و ۳۰۱.
۷. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، و نامه ۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۷.
۸. ر.ك: نهج البلاغه، خطبه شفشقیة.
۹. برقی، محاسن، عن رسول الله ﷺ من ام قوما و فیهم اعلم منه او افقه منه لم یزل امرهم فی سفال الی یوم القیامة. و نیز رجوع کنید به نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، و مسائل الشیعة، ج ۱، ص ۳۵؛ تحف العقول، ص ۳۷۵؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۴۸.
۱۰. ر.ك: نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، و نامه ۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۷.

